

متن پیاده شده سخنان کاک صدیق کمانگر

چند ملاحظه

پس از اینکه معلوم شد متنی که آقای ایرج فرزاد از نوار مصاحبه‌ی کاک صدیق کمانگر (مصاحبه با رادیو حکا در سال ۱۳۶۲) پیاده کرده، دستکاری شده است، اینجانب از رفیقمان کیومرث ویسی خواهش کردم کار پیاده‌کردن گفتگوی مزبور را مجدداً انجام دهد. ایشان ظرف چند روز توانست کل فایل شفاهی را روی کاغذ دستنویس کند؛ سپس **نظام زکریائی** در همکاری با کیومرث، آنرا تایپ کرد. میدانید که تبدیل متن گفتاری به نوشتاری تا چه اندازه مشکل است، بویژه هنگامی که فایل صوتی نیز از کیفیت بسیار بدی برخوردار باشد. از اینرو سه نفری متن تایپ‌شده را - در جهت مفهوم شدن بهتر و بیشتر - تا آنجا که امکان‌پذیر بود، ادیت کردیم بدین ترتیب که:

- آنجائی که کلمه نامفهوم بوده یا کلماتی آمده که تکراری یا اتفاقی بوده و ارتباطی با بقیه‌ی گفته‌ها نداشته، چند نقطه‌ی پشت‌سرهم آورده‌ایم.
- برای بهتر ساختن ارتباط جملات یا مفهوم‌تر ساختن آنها، کلمات و عباراتی را داخل علامت [کروشه] به متن افزوده‌ایم. گاهی هم که از کلمات پیشنهادی خود رضایت کامل نداشته‌ایم، یک علامت سؤال [؟] اضافه کرده‌ایم.
- در سه جا که به نظر ما تغییرات یا حذفیات انجام شده از سوی آقای فرزاد مسلماً با قصد خاصی انجام گرفته، آنها را با رنگ قرمز و داخل علامت {اکولاد} مشخص کرده‌ایم.

و سرانجام برای اطمینان خاطر و جبران هرگونه اشتباه احتمالی، فایل صوتی مصاحبه‌ی کاک صدیق کمانگر را هم در آخر این متن قرار داده‌ایم.
شعب زکریائی ۲۳ می ۲۰۲۱

متن سخنان کاک صدیق کمانگر:

هم گفتیم که رژیم هم در شهر سنندج انسجام چندانی نداشت. دوباره یادآوری میکنم که بعد از قیام، پادگان در شهر سنندج اصلاً دست نخورد. نه پادگان ارتش و نه ژاندارمری اصلاً دست نخورد. چرا چون از همان روزهای اول تقریباً مفتی‌زاده و اینها در واقع مردم را منع کردند از هر دست زدن به پادگان؛ و با اینها ساختند. تعدادی اسلحه از شان گرفتند و در واقع این عناصر مفتی‌زاده که مسلح بودند، توسط خود رژیم مسلح شده بودند و به این علت پادگان به همین صورت در جای خودش ماند و تقویت هم می‌شد. اما بعد از قیام ما نقشه‌هایی داشتیم برای خلع سلاح پادگان در همان روزهای بعد از قیام که میشد تقریباً کاری هم کرد. حتی تماسهایی هم با بعضی از افسرها گرفتیم. افسرهائی که در پادگان بودند و قول همکاریهایی دادند، ولی ما در واقع تردید داشتیم. از یکطرف خیلی روی حرف اینها حساب میکردیم. بالاخره نتوانستیم، اقدام عملی نکردیم. ولی شورای افسران و اینها تشکیل شده بود در پادگان و اینها. و بصورت کتبی اعلام همبستگی میکردند با رژیم و اینها. و اینها شورا و اینها را درون خودشون منحل کردند تقریباً. در شهر مهاباد برخلاف این، پادگان خلع سلاح شد. در شهر سنندج اینطور نبود. ولی شهربانی مثلاً، بعد از قیام خلع سلاح شد. در جریان قیام حتی محل شهربانی در روزهای اول به محل سازمان چریکها (دفتر چریکهای فدایی خلق) تبدیل شد. شهربانی شهر سنندج و زندان بوسیله‌ی مردم در جریان قیام شکسته شد، تقریباً خلع سلاح شد. کلانتری‌ها خلع سلاح شدند و ادارات دولتی بجای خودشان مانده بودند مثل دادگستری و اینها ولی کارهای نبودند. بعد [از] قیام، حاکمیت در شهر سنندج چندگانه بود. خود جمعیت که دید تقریباً دارد میرود رو به [کارهای] اجرائی. مثلاً در اجرائیات شهر دخالت میکرد. خیلی کارها بودند مربوط به دادگستری و اینها را ما انجام میدادیم. حتی طوری بود که نه بصورت رسمی ولی به یک صورت ضمنی. دادگستری شهر نامه‌های مارا به نوعی تقریباً برسمیت میشناخت. پرونده‌ای که میفرستادیم به دادگستری اینطور نبود که قبولش

نکنند به نوعی. حتی پلیس راه هر چند پلیس راه سر جایش بود ولی عملاً از ما بعنوان مرجع استفاده میکردند. جمعیت توانسته بود اینطور قدرت بیندازد[؟] مخصوصاً نفوذ معنوی در شهر داشت. نفوذ زیادی داشت روی بسیج کردن مردم.... جنبشها را مدیریت میکرد بصورتی، و از طرف دیگر مسائل مصادره‌ی زمین در شهر سنندج بوسیله‌ی مردم [مطرح بود]. این بعد از قیام هم همینطور ادامه پیدا کرد و مخصوصاً مورد پشتیبانی جمعیت در خیلی موارد بود و در بعضی مواقع هم طوری شد که جمعیت آگاهانه بدلیل حضور عناصر سوذجو که در آنجا دخالت میکردند جمعیت اقداماتی میکرد برای جلوگیری از بعضی کارها. مثلاً مقرراتی صادر بکند در این مساله و اینها در رابطه با مصادره و .. و در تمام ارگانهای شهر از بهداری گرفته، بیمارستان گرفته، اداره‌ی کار مثلاً، اداره‌ی دارائی، همه جا تقریباً ما میتوانستیم دخالت بکنیم در کارها؛ جمعیت دخالت میکرد. استانداری دوباره دایر شد ولی قدرت چندانی نداشت. اسمش استانداری بود. شهرداری دیگر اسمی نداشت. بجای این مثلاً مفتی‌زاده دارودسته‌ی خودش را داشت. رژیم بهشان اسلحه داده بود؛ برای رژیم رسمیت داشتند مثل ارگانی از حاکمیت جمهوری اسلامی. و از یک طرف هم دارودسته‌ی صفدری و اینها بودند؛ اینطور بود شهر سنندج. ولی بعد از قیام به اینطرف هر روز مبارزات در شهر عمیق میشد و سازمان یافته تر. بر علیه رژیم جمهوری اسلامی تظاهرات‌های بزرگ راه می افتاد و در شهر سنندج برای مثال پشتیبانی از شهر مهاباد در رابطه با طرح هشت ماده‌ای؛ برای مثال پشتیبانی از مبارزات شهر مریوان و شهرهای دیگر. برای هر مسئله‌ای می توانستی یک تظاهرات در شهر سنندج راه بیندازی و اینها اکثراً در رابطه با مسائل مشخصی از طرف جمعیت به راه می افتاد و مردم زیادی شرکت میکردند. سخنرایی در مساجد و کارهای روشن گرانه و سازماندهی مردم برای دخالت در مسائل حاکمیت خودشان، اینها کارهایی بود که کم کم به صورت حرکت‌های سازمان یافته در شهر سنندج پیش می رفت. از طرف جمعیت کانون‌هایی تشکیل می شد مثل کانون معلمان؛ کانون کارمندان؛ کانون دانش آموزان؛ سندیکاهایی که به اصطلاح قبلاً هم بودند؛ مثلاً سندیکای جوشکاران شهر سنندج؛ سندیکای خبازان (نانواها). یادم نیست اسم دیگر سندیکاها، اما یادمه یک جنبش سندیکایی هم به راه می افتاد و اینها مورد پشتیبانی بودند از طرف جمعیت. که تقریباً سندیکاهای کارگران شهر سنندج که رفقای خودمان در آن خیلی فعال بودند و مخصوصاً کارگران سد و کارگران پوشاک و کارگران سنگبریها و کارگران ساختمانی؛ اینها در سندیکا بودند و سندیکا طوری بود که با جمعیت همکاری تقریباً مستقیمی داشتند و اینها طوری بود که جمهوری اسلامی نمیتوانست حاکمیت خودش را در شهر، نه تنها نمیتوانست حاکمیت خود را اعمال بکند بلکه می دید جریانها روز به روز رادیکال تر می شوند، سازمان یافته تر می شوند، حتی ممکنه خطراتی برایش پیش بیاره. از این نظر از همان روزهای اول به فکر این بود به نوعی مثلاً باید جمعیتها را منحل بکنند. این مسئله در شهرهای دیگر کوردستان هم بود، تنها مختص به شهر سنندج نبود. منتها صحبت من در مورد شهر سنندج است. این را می خواستند به نوعی از بین ببرند و توطئه‌های زیادی می چیدند از جمله اینکه مسئله کمونیستها و مسلمانان و اینها، که مفتی‌زاده در تمام نمازهای جمعه تبلیغات سیستماتیک و سازمان یافته‌ای داشت بر علیه کمونیستها و بر علیه جمعیت. دیگر جمعیت از نظر آنها یک جمعیت دمکراتیک نبود، جمعیت از نظر آنها راهی بود برای کمونیستها. من و رفقای دیگر تقریباً به چهره‌های شناخته شده در آمده بودیم برای مردم. علاوه بر این که در جمعیت بودیم از نظر فردی هم مورد اعتماد مردم بودیم. دیگر ما را فقط به عنوان افراد آزادیخواهی که در مبارزات شهر در میان مردم از روزهای اول بودیم نمی شناختند بلکه ما را به عنوان کمونیستها می شناختند. یادم هست حتی ما را به عنوان رهبر چریکهای فدائی و اینها می شناختند. یادم هست چریکهای فدائی خانه‌ای را مصادره کرده بودند برای مقر خودشان؛ می آمدند به من مراجعه می کردند و می گفتند رسیدگی کنید. می گفتم که اینها سازمان ما نیستند؛ اینها قبول نمی کردند، می گفتند نه اینها کمونیستها هستند و شما رهبرش هستید. این بود که جریان را به نام کمونیستها در برابر جمهوری اسلامی [می شناختند]. البته همان طور که گفتم تبلیغات و مبارزاتی که در شهر بود هر روز رادیکال تر می شد و مثل جریان قبل از قیام نبود. صف بندی مشخص میشد. توهماتی که اگر بود قبل از قیام، زود از بین رفت. حتی همزمان باقیام در کوردستان

... توهامات از بین رفت، مخصوصاً در شهر سنندج. علاوه بر از بین رفتن توهامات، صف‌ها هم مشخص‌تر میشد، جهت‌دارتر می‌شد؛ تبلیغات کم‌کم رنگ و بوی طبقاتی به خود می‌گرفت. حتی مسائل ناسیونالیستی زیاد مطرح نمی‌شدند در شهر سنندج. پشتیبانی می‌شد از طرح خودمختاری؛ به عنوان مثال حتی تظاهرات هم راه می‌افتاد ولی طوری نبود که تماماً در این جهت باشد. اما در شهر مهاباد ناسیونالیسم قوی‌تر بود و در سنندج و مریوان رنگ طبقاتی مبارزات بیشتر بود. و [رویداد]ها طوری بود هیچ راهی نداشت و کار به‌جایی می‌رسید که می‌بایست قدرت بالاخره دست به دست بشود. چون تفکیک قوا روشن بود در شهر سنندج و همین بود به‌نظر من که نطفه این را ریخت که جریانات نوروز ۱۳۵۸ در سنندج شروع بشود؛ و نطفه این را داشت به‌وجود می‌آورد. و جریاناتی [موضوعاتی؟] مانند اینکه مردم می‌شنیدند که سیلوی شهر را دارند خالی می‌کنند، گندم شهر را دارند می‌برند و هر جریان [اتفاق؟] دیگری می‌توانست باعث بشود که مردم تظاهراتی وسیعی راه بیندازند؛ حتی تظاهرات مردم بر علیه فشار و تبلیغاتی که دارودسته مفتی‌زاده به‌وجود می‌آوردند؛ اینها بهانه‌هایی میشد که تظاهرات راه بیفتد و مردم مبارزه بکنند، حتی حمله بکنند به افراش. و حتی بارها بین مردم و دارودسته مفتی‌زاده و صفدری کتک‌کاری تند به‌وجود آمده بود تا جایی که به روی هم اسلحه بکشند. مدام دارودسته مفتی‌زاده در مساجد که می‌آمدند مستقیماً بر علیه ما تبلیغ می‌کردند ما هم که می‌رفتیم تبلیغاتمان طوری بود که جنبه طبقاتی داشت و مردم را رادیکال‌تر می‌کرد و بر علیه جمهوری اسلامی سازمان می‌داد مردم را.... از این نظر همان مسئله سیلو کافی بود که مردم را به یک مبارزه بکشاند. این جریان طوری بود که.... در شهر سنندج شایع شد که رژیم دارد سیلو را خالی می‌کند و می‌خواهد شهر سنندج را محاصره بکند؛ در واقع محاصره اقتصادی بکند. و احتمالاً نقشه‌هایی دارد برای مردم؛ و از یک طرف تضادهای داخلی بین عناصر وابسته به رژیم، بین صفدری و مفتی‌زاده بهانه‌هایی بدست میداد و این باعث می‌شد مردم از این تضادها استفاده کنند و اساساً به حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی ضربه بزنند. حتی بخشی از کسانی که به مفتی‌زاده نزدیک می‌شدند اساساً برای نه گفتن به دار و دسته صفدری بود و از این طریق به رژیم نه می‌گفتند. در قبل از نوروز ۱۳۵۸ مردم اساساً از این ناراضی بودند که چرا پادگان را.... گرفتند و کم‌کم این جریانات مثل مفتی‌زاده و عناصر وابسته به اینها را که تأثیر داشتند در تثبیت حاکمیت جمهوری اسلامی، در برپاماندن پادگان، در خلع سلاح نشدن پادگان و جلوگیری از کارهای جمعی مردم. و اینها به تنفر بیشتر مردم از آنها دامن می‌زد و مردم را رادیکال‌تر می‌کرد. تظاهراتی که بر علیه حضور قیاده‌موقت اساساً در کوردستان در اکثر شهرها به‌راه افتاده بود در شهر سنندج هم در جریان بود. در شهر سنندج بعد از قیام تعدادی از افراد قیاده‌موقت دستگیر شدند توسط مردم و به جمعیت داده شدند و به وسیله مفتی‌زاده آزاد شدند. و کاری که مدام رژیم انجام می‌داد برای مسلح کردن فئودالها و عشایر، اینها را مردم در جهتی می‌دیدند که رژیم دارد تلاش می‌کند که حاکمیت خودش را در کوردستان نیز تثبیت بکند و دستاوردهای انقلاب را از مردم بگیرد. و نه تنها [اینها بلکه] جنبش ملی که بعد از قیام تقویت شده بود دوباره گل کرده بود و زمینه عینی هم داشت در میان مردم؛ و حتی قبل از آن شعارهایی در جهت خودمختاری داده می‌شد بعد از قیام کم‌کم داشت سرکوب می‌شد جنبش ملی.... نه تنها دستاوردهای قیام را داشت از مردم می‌گرفت بلکه مسئله ملی را هم سرکوب می‌کرد؛ از این نظر هم کاملاً زمینه آماده بود. وقتی گفتند که سیلو را تخلیه کرده‌اند، برای اعتراض مردم به استانداری ریختند و در این اعتراضات یکی از اهالی شهر کشته شد بر اثر تیراندازی که به روی مردم انجام گرفت؛ و این باعث اعتراض و خشم بیشتر مردم شد و به قیامی تبدیل شد که کاملاً صف‌بندی را مشخص‌تر کرد و باعث شد مردم معترض به طرف پادگان حرکت کنند و دار و دسته صفدری و کمیته‌های اسلامی را محاصره کردند؛ و دار و دسته صفدری و افراد مفتی‌زاده برای مهار کردن اعتراضات میان مردم قاطی شدند که البته نتوانستند جلو اعتراضات را بگیرند و شاطر ممد و پسرش (شاطر ممد فرمانده نظامی صفدری بود) در جنگ با مردم کشته شدند و بعضی از طرفدارانشان فرار کردند. مثلاً یک مرتضی نامی بود کرمانشاهی صاحب سنگ‌بری بود فرار کرد. مردم به اینها اکتفا نکردند و در تعقیب صفدری بودند که خودش را به پادگان انداخت. مردم خانه و

انبار مهمات و اسلحه‌هایی که در خانه‌اش بود را مصادره کردند و بردند. کمیته‌هایی که در سطح شهر بود خلع سلاح شد توسط مردم؛ و کار به اینجا ختم نمی‌شود و دقیقه به دقیقه گسترش پیدا می‌کرد.... [سپس] ریختن مردم به ستاد لشکر از یک طرف، و همزمان عده‌ای زیادی مردم حمله کردند به پادگان ژاندارمری [که] در کنار پادگان لشکر بود و... [در این جریان] ستاد لشکر به وسیله مردم تسخیر شد. در آنجا ما هم مؤثر بودیم در این جریانات. از همان تیراندازی استانداری رفقای ما شرکت داشتند و در میان مردم بودند. بعد ما آگاهانه به طرف ستاد لشکر رفتیم. یادم هست من و تعدادی از رفقا آنجا رفتیم و در ستاد لشکر فرمانده لشکر در میان مردم بود. مردم فرمانده لشکر را دستگیر کرده بودند و ستاد پر بود از مردم؛ و معلوم نبود چکار دارند می‌کنند و نامشخص بود. در آنجا ما دیگر جریان را به دست گرفتیم. فرمانده لشکر را از مردم گرفتیم، و مردم تحویلش دادند. مردم می‌دانستند و قبول داشتند و او را سپردند به ما؛ و ما با تعدادی از رفقا به فرمانده لشکر گفتیم در اطاق را باز کن. بعد از مقداری مقاومت تسلیم شد، بدون هیچ نوع اعمال زوری. اطاق دفتر فرمانده که رفتیم همان جا تعدادی از رفقا آمدند که بچه‌های جمعیت بودند، کومه بود، کومه را کسی نمی‌شناخت. هنوز حزب دمکرات به شکل پراکنده بود. دو یا سه گروه دیگر بودند من اسمها یادم نیست. گروه‌های کوچکی بودند. همانجا چه کنیم و چه نکنیم، گفتیم و تصمیم گرفتیم که باید قدرت را به دست بگیریم و بایستی شورای انقلاب را تشکیل بدهیم. این وقت زیادی نبرد؛ رفقا همه قانع شدند که شورای موقت انقلاب شهر را تشکیل بدهیم و قدرت را در دست بگیرد و دستور بدهد که پادگان و اینها باید تسلیم بشوند. ما به فرمانده لشکر گفتیم... که ... باید پادگان لشکر را تسلیم کنید. او هم خودش تسلیم شد و دستور داد به فرماندهان پادگان پایین بیایند و با ما مذاکره بکنند. ما گفتیم هیچ حرفی نداریم؛ شما باید پادگان لشکر را تسلیم بکنید. در این حال شهر هم متشنج بود. مردم حمله کرده بودند به پادگان ژاندارمری. پادگان ژاندارمری تقریباً در همان لحظاتی که ما شورای انقلاب تشکیل می‌دادیم، نصفی از پادگان ژاندارمری به وسیله مردم تسخیر شده بود. رفقایمان در تسخیر پادگان نقش فعالی داشتند. مثلاً کاک فواد آنجا بود؛ ماموستا ابراهیم آنجا بود؛ کاک عبدالله مهتدی در خود پادگان ژاندارمری در حین اینکه یک انبار مهمات تخلیه می‌کرد دستگیر شد و بعداً آزاد شد. اینجا که ما همان شب شورای انقلاب را تشکیل دادیم، ما که شورای انقلاب را تشکیل داده بودیم از رفقای کومه تنها من آنجا بودم. من در فکر بودم باید چکار بکنم؛ می‌دیدم که تمام گروه‌ها و سازمان‌ها که آمدند و همه دارند به اسم خودشان در شورای انقلاب شرکت می‌کنند. من هم گیر کردم؛ هیچ‌کدام از رفقای کومه نپویندند. لحظه‌ای بود برای من خیلی حساس. آن لحظه فکر می‌کردم اگر کومه در اینجا شرکت نکند در تشکیل شورای انقلاب عملاً همه کارها را کومه دارد اداره می‌کند؛ اگر به شکل رسمی شرکت نکند یک فرصت بزرگ را از دست می‌دهد. گفتیم من اختیار این را ندارم؛ رفقا هم نیستند، من چکار کنم. من در اینجا می‌دیدم این اجازه را ندارم، حتی این صلاحیت را هم ندارم. از یک طرف هم می‌دیدم که این‌طوری است در اینجا؛ در یک لحظه تصمیم گرفتم به هر حال من این کار را می‌کنم، هر چه بادا باد. و اینجا من اعلام کردم به آنها که اسم شرکت کنندگان در شورای انقلاب را می‌نوشتند؛ دستم را [بالا بردم] گفتم بنویسید سازمان انقلابی زحمتکشان کوردستان ایران. همه تعجب کردند؛ پرسیدند خوب نماینده‌هاشان چه کسانی هستند؛ از هر گروهی دونه‌فرد شرکت می‌کردند. {اینجا من گفتم یکیش من و یکی هم کاک شعیب، کاک شعیب آنجا نبود....} [... از اینجا به بعد حدود ده ثانیه پاک شده! و بجای گفته‌ی اخیر الذکر کاک صدیق و قسمت پاک‌شده، از سوی آقای ایرج فرزاد متن جعلی زیر آمده است:] **"خطاب به آنهایی که داشتند اسامی سازمانها و احزاب تشکیل‌دهنده‌ی شورای موقت انقلاب را مینوشتند گفتم من نماینده سازمان انقلابی زحمتکشان کوردستان (کومه) هستم. چون از هر حزب و سازمان اسم دو نفر را میخواستند، اسم شخص دیگری را که آنجا بود ولی عضو کومه نبود اما سمیاتی داشت ذکر کردم که با سکوت رضایت‌آمیز او روبرو شد." {.....}** دیگر از آنجا مشخص شد برای همه که آنجا بودند که آنها پس کومه که تا حالا اعلامیه‌هاشان را می‌دیدیم، پس اینها رسماً کومه هستند. تصادفاً من با رفقای دیگری تماس گرفتم تا آن لحظه تقریباً خبر نداشتند که چنین جریانی هست. جلسه‌ای داشتند رفقا؛ من تلفن زدم به خانه ماموستا ابراهیم؛ می‌دانستم آنجا

هستند. گفتیم چکار دارید می‌کنید؟ گفتند کجائید؟ گفتیم اطاق فرمانده لشکر؛ ما ستاد لشکر را گرفته‌ایم و شورای انقلاب تشکیل دادیم، کجا هستید؟ آنها گفتند دارند می‌آیند و آمدند. و آنجا رفقا که ما را دیدند کاک فواد، کاک عبدالله و ماموستا ابراهیم همه آمدند جلو همان اطاق فرمانده لشکر و با من صحبت کردند. و من جریان را بهشان گفتم. همان‌جا رفقا گفتند کار خیلی خوبی کردید که کومه‌له را نوشتید. و **{کاک شعیب را فرستادیم تو}** [داخل] و بقیه رفقا رفتند تو شهر و پادگان که جریان‌های بیرون را کنترل بکنند. شورای انقلاب که تشکیل شد، پادگان ژاندارمری که به وسیله مردم گرفته شد، مردم کم کم داشتند به پادگان لشکر حمله می‌کردند و فرمانده لشکر هم تسلیم شد و ما وادارش کردیم که دستور تسلیم لشکر را بدهد. و در همین [فاصله] که پیش ما بود، در تهران ستاد ارتش که قری نامی فرمانده‌اش بود، به محض خبردار شدن از این موضوع، صفری که ما دستگیرش کرده بودیم [را] از فرمانده‌ی ارتش خلع کردند و یک سرگردی [را] که آنجا بود فرمانده لشکرش کردند و دیگر دستورات فرمانده سابق بی‌تأثیر بود. و لشکر داشت مقاومت می‌کرد؛ و حتی شهر را به خمپاره بستند و به [روی] مردم تیراندازی کردند و تعدادی از مردم دستگیر شدند و تعدادی هم کشته شدند در پادگان. ولی پادگان ژاندارمری خلع سلاح شد. حدوداً هشت هزار قبضه اسلحه در آن شب به دست مردم افتاد؛ و مسائل خیلی پیچیده شد؛ و ما فکر کردیم که فرداش صبح بشود، حتماً ارتش به شهر می‌ریزد و شهر در خطر هستش و حتماً با ورود ارتش به شهر، دست به قتل‌عام شدید مردم می‌زند. در اینجا ما... شورای موقت انقلاب که من هم سخنگوی آن بودم که از طرف بچه‌ها انتخاب شده بودم به این نتیجه رسیدیم که دیگر تنها راه چاره اینست که باید مقابله کرد و قدرت را ما باید بدست بگیریم و اینجا دیگر روز قیام است، نباید عقب‌نشینی کرد. چون می‌دانستیم عقب‌نشینی به معنی این است که دشمن حتماً تمام شهر را ویران می‌کند و همه را می‌کشد. این تظاهرات خیابانی نبود که می‌رفتیم تو خیابان تظاهرات می‌کردیم، یا تحصن نبود؛ قیام مسلحانه بود. اینجا بود که ما تصمیم گرفتیم رادیو و تلویزیون را فوراً تسخیر بکنیم و برویم آنجا و پیام بدهیم به مردم. تقریباً ساعت سه و نیم نصف شب بود که اولین پیام شورای موقت انقلاب را من از رادیو سنندج خواندم.

سؤال: در شورای موقت انقلاب چه می‌گذشت؟ دقیقاً یادم نیست. اسم و این چیزها فقط اصل کاری کومه‌له و جمعیت بود. ما جمعیت را به عنوان یک نیرو حساب می‌کردیم. آنجا حزب دمکرات بود؛ چریکها بودند؛ مجموعاً نه نفر بودیم. از هر جریان دو نفر. یک طوری بود حدوداً نه نفر بودیم شورای موقت انقلاب را تشکیل داده بودیم. یکی هم نمی‌دانم نماینده چه جریانی، چه چیزی بود، به هر حال مجموعاً نه نفر بودیم. ولی اصلیه‌اش چریکها بودند، کومه‌له بود، جمعیت بود و حزب دمکرات بود. پیام را که خواندیم از رادیو، اولین پیام شورای انقلاب این بود که... [در اینجا کاک صدیق نکته‌ای را به یاد می‌آورد:] آها! فرمانده لشکر را هم بردیم که از آنجا فرمان تسلیم پادگان را بدهد. ابتدا فرمانده لشکر که چیزی را برایش نوشته بودیم از رادیو سنندج اعلام کرد. چند بار پیام داد که پادگان تسلیم مردم بشود؛ شهر در دست مردم است؛ شورای انقلاب تشکیل شده و مقاومت بی‌فایده است و من فرمان می‌دهم به لشکر که تسلیم بشود؛ و به شورای انقلاب تسلیم گردد و مسئله حل شود و کشتار نشود. چندین دفعه این پخش شد و بعد از این من بعد از نیم ساعتی دیدم که خمپاره‌باران هنوز ادامه دارد و هیچ چیزی... [تغییر نکرده]. من پشت [میکروفون] رادیو رفتم و اولین پیام شورای انقلاب را خواندم که به مردم این‌طور می‌گفت، که به مردم شهر - دقیقاً بیانیه حالا نیست ولی مفادش یادم هست - این را می‌گفتیم که فرمانده لشکر، خودش دستور تسلیم پادگان را داده و اینکه ستاد لشکر در تصرف ماست و شورای موقت انقلاب در شهر سنندج تشکیل شده و قدرت را بدست گرفته؛ ولی همچنان مرتجعین داخل پادگان دارند به طرف مردم شلیک می‌کنند و شهر را خمپاره‌باران می‌کنند؛ و اینجا تنها چاره ما این است که از شهر حفاظت بکنیم. بنابراین شورای موقت انقلاب به مردم شهر دستور می‌دهد که در تمام کوچه‌ها و خیابان‌های شهر سنگربندی بکنیم. هر کس اسلحه دارد اسلحه‌اش را بیرون بیاورد و هر اسلحه می‌تواند جان یک همشهری را نجات بدهد. این را من دقیقاً یادم هست. این کلمه همشهری هم توش بود.... و از این نظر با تمام... [قدرت] از شهر دفاع بکنید و جلو هر تعرض پادگان را به شهر بگیرید. شعارهایی هم بود؛ مرتجعین را سرکوب بکنید و اینها... این پیام که

پخش شد از رادیو، چندین بار پخش شد و پیام‌های بعدی هم داشتیم که دستورالعمل‌های بود؛ که مثلا اولین دستورالعملی که صادر کردیم یادم هست که در آن کتاب چریک‌ها هم هست. چریک‌ها عین پیام را کلیشه کردند. در کتاب چریک‌ها حتی امضای من هم زیرش هست. تو کتابخانه این کتاب را داریم (جنگ خونین شهر سنندج). دومین پیامی که دادیم این بود که ائتلاف شهر در دست شورای انقلاب است و تمام انتظامات شهر هم در دست شورای انقلاب هستند. هیچ عنصر مسلحی در شهر حق ندارد خودسرانه بگردد؛ و تمام کسانی که مسلح هستند باید زیر تنظیمات شورای انقلاب باشند؛ و باید مجوز شورای انقلاب را داشته باشند؛ و هیچ کس حق ندارد کسی دیگر را بازداشت بکند یا اذیت بکند. تمام اینها دستورالعمل‌هایی... برای انتظامات شهر و برقراری نظم در شهر بود. عملا هم در کنار اینها ما شروع کردیم به سازمان دادن انتظامات شهر؛ و انتظامات شهر را در واقع رفقای ما در دست داشتند. از فردا صبحش میشه گفت رفقای کومه‌له بیشتر... و اکثر مردم... ولی بصورت سازمان‌یافته رفقای کومه‌له از تمام شهرهای کوردستان به طرف شهر سنندج آمدند. تعداد زیادی از رفقا مسلح بودند؛ حتی به شهر سنندج آمدند؛ {**و فراداش ماموستا ابراهیم** [ساعد وطن‌دوست] **به‌عنوان تقریبا مسئول کل انتظامات شهر شروع به کار کرد.**} هر کدام از رفقا یک مسئولیت را به‌دست گرفتند. سازماندهی کردیم گروه‌های مسلح را. جنگ شدیدی شروع شد در بین رژیم و ما (مردم در واقع). پادگان نتوانست به شهر بیاید و نه‌تنها نتوانست بلکه پادگان محاصره شد. پادگان لشکر سنگربندی شد؛ تیراندازی‌های زیادی شد روبه شهر. از فراداش تقریبا این‌طور بود؛ که بلافاصله دیدیم که رژیم خمپاره‌باران شدید به شهر را شروع کرد، خمپاره‌باران شدیدی شد؛ و حتی هواپیماهای رژیم هم آمدند پرواز کردند و چندین دفعه دیوار صوتی را شکستند؛ و فراداش مفتی‌زاده به شهر برگشت و سعی می‌کرد کارها را تمام بکند به اصطلاح! تمام جریان از دستشان خارج شده بود؛ به‌عنوان [هائی]... مردم را تحریک می‌کرد... بر علیه ما ولی نمی‌گرفت دیگر. مردم اعتمادی بهش نداشتند؛ و تمام سعی آنها در این بود که ما را به‌عنوان عامل اصلی اغتشاش به قول خودشان قلمداد بکنند. مخصوصا اسم می‌بردند از رفقای ما که اینها شهر را به خون کشیده‌اند؛ شهر را به آتش کشیده‌اند؛ و تمام سعی‌شان در تیرئه کردن پادگان و رژیم بود، سعی می‌کردند آنها را تیرئه بکنند. دار و دسته صفدری و اینها دیگر آثاری از شان نماند تو شهر؛ و خلاصه در شهر این‌بار قدرت تماما به دست مردم افتاده بود. کم‌کم محلات، نیروهای خودشان را تشکیل داده بودند. هسته‌های مسلح توی این محلات بودند، تو این ور و آن ور. همان پیام رادیویی که پخش شد، در تمام کردستان انعکاس وسیعی داشت. اکثر پاسگاه‌های ژاندارمری خلع‌سلاح شد. همزمان با خلع‌سلاح شدن پادگان ژاندارمری سنندج، گروهان‌های ژاندارمری خلع‌سلاح شد و از نقاط مختلف کردستان مردم مسلح زیادی به شهر سنندج آمدند. حتی یادم هست آن وقت خیلی از عشایر قلخانی و... جوانرود و اینها آمده بودند. تمام اینها را ما کنترل کردیم. فراداش که ریختند اینجا همه را کنترل کردیم. به هیچ کسی اجازه نمی‌دادیم، هیچ مسلحی. خیلی‌ها به‌عنوان غارت آمده بودند که اگر بشود غارت... بکنند. ولی قدرت در دست شورای انقلاب بود و نمی‌توانستند، یعنی هیچ کس نمی‌توانست بی‌نظمی ایجاد بکند. از فراداش جریانی شروع شد که از طرف جمعیت کردهای مقیم مرکز و از طرف جمعیت دمکراتیک (جبهه‌دمکراتیک) شکرالله پاک‌نژاد آمده بود؛ صارم‌الدین صادق‌وزیری آمده بود و وزیر کشور با اینها آمده بود. اینها تقریبا فردا پس فراداش آمدند. ما همزمان با این، کاری که می‌کردیم مرتب با روزنامه‌ها و اینها هم تماس داشتیم. یعنی تبلیغات وسیعی هم راه انداختیم برای این جریان. از تمام ایران هم خیلی از کسان آمدند، یعنی از سازمان‌های مختلف می‌آمدند. اصلا شهر سنندج قیافه‌ی انقلابی به خودش گرفته بود؛ شهری که قیام دیگری کرده. اولین شهری بود که بعد از قیام این‌طور حالتی درش روی می‌داد. پادگان مهاباد خیلی آسان خلع‌سلاح شد. اصلا منجر به این جریانات نشد ولی شهر سنندج دیگر دقیقا یک قیام و یک به اصطلاح دست به دست شدن قدرت داشت درش شکل می‌گرفت. اینجا بود که انعکاس پیدا کرد مسئله شهر سنندج در تمام ایران. روزنامه‌ها نوشتند؛ بعضی روزنامه‌ی آن وقت‌ها مثل آینده‌گان و اینها چیز [مطلب] نوشتند. و یک‌طوری بود که ناچارا..... شورای به‌اصطلاح انقلاب جمهوری اسلامی تصمیم گرفت که خودش دخالت مستقیم بکند. مهار نمی‌شد برایشان. پادگان هم شهر

را مرتباً می‌کوبید ولی مردم هم در سنگر بودند. یک حالتی بود که مردم مسلح نبودند زیاد، تعداد کمی مسلح بودند و نواقص زیادی داشتیم. در واقع ادامه‌اش به این صورت امکان پذیر نبود. پادگان هرچه زمان طولانی‌تر می‌شد خودش را محکم‌تر می‌کرد. به‌وسیله هلیکوپتر مرتب نیرو می‌آوردند به پادگان و خودش را آماده یک تعرض بزرگ به شهر می‌کرد. از این طرف هم شهر در حالتی نبود که بتواند مبارزه را شدیداً تا آخر ادامه بدهد. یک طوری بود که ناچاراً تعداد شهدای مردم زیاد بود، شهدا و زخمیها. خانه‌ها را مرتب خمپاره‌باران می‌کرد؛ ناچاراً یک طوری بود که تمایل در مردم خیلی شدید بود که صلحی بشود به اصطلاح. شورای انقلاب ناچار شد فرداش یک پیامی به جمهوری اسلامی بدهد و اعلام وفاداری خودش را به جمهوری اسلامی اعلام بکند که ما رهبری حکومت را قبول داریم و این نیست که حکومت جمهوری اسلامی را بخواهیم سرنگون بکنیم. ناچار شد همچنین پیامی را بدهد. تقریباً پادگان حمله کرده به شهر؛ صرفاً به‌خاطر دفاع از مردم شهر مجبور شدند که از خودشان دفاع بکنند؛ و کلاً این‌طور شد موضع دفاعی گرفتیم؛ و ما نخواستیم پادگان را خلع سلاح بکنیم بلکه پادگان می‌خواهد ما را بکشد و ما ناچاراً دفاع کردیم از خودمان؛ ... مساله این‌طور بود... آن دارودسته موفق‌زاده و صفدری تحریک کردند.... چیزی که در آن اعلامیه آمده (اعلامیه کومله) [در این رابطه بود] و این‌طور بود که نمی‌شد؛ دیگر توانش را نداشتیم که ادامه‌اش بدهیم به این صورت. از طرف فرماندهی ارتش، قرنی (سرلشکر قرنی) دستور سرکوب شدید شهر داده شده بود و ویران کردن شهر و اینها.... ما تقریباً مکالماتشان را گرفته بودیم؛ شنیده بودند رفقا که دستور ویران کردن شهر را داده بود؛ و حتی پیام‌هایی که آمده بود را ما می‌دانستیم که دستور داده بود شهر را ویران کنند. و نگرانی از این مسئله و اینکه مردم این آماده‌گی را نداشتند که بتوانند مسلحانه ایستادگی بکنند در برابر پادگان و اینها... ناچاراً ما را وادار می‌کرد که سازش با حکومت مرکزی بشود. و این بود که منتظر بودیم جریانی بشود [جریان به سمتی برود] و اینها؛ صلحی بشود این وسط، که دست‌آوردهایی که تا اینجا به دست آورده‌ایم لااقل آنها را تثبیت بکنیم. و می‌دانستیم که قدرت به‌دست گرفتن به کلی امکان پذیر نیست. نمی‌شود به یک حاکمیت دوگانه این بار تن داد. این بود که ما در شورای انقلاب تصمیم گرفتیم - اساساً فردایش که رفقا آمدند کار دیگر از حیطة شورای [موقت] انقلاب خارج شد... [ولی] شورای موقت انقلاب [همچنان] بود اما تقریباً می‌شود گفت اکثر رفقای ما که از شهرهای دیگر آمده بودند به‌صورت غیررسمی جلساتی داشتند و مشورت‌هایی می‌شد و اینها... حتی شیخ عزالدین هم به شهر سندانج آمد. و صحبت‌هایی می‌شد که طالقانی با ... بهشتی و رفسنجانی و بعد بنی‌صدر و اینها آمده بودند به شهر. قبل از هر چیز دارودسته مفتی‌زاده سعی می‌کردند که با اینها تماس بگیرند و نگذارند ما با آنها تماس بگیریم؛ کاری بکنند که اساساً ما را نابود بکنند؛ کمونیستها را به قول خودشان نابود بکنند و کار را یکسره بکنند؛ و با اینها تماس‌هایی داشتند. ما هم از این‌طرف تصمیم گرفتیم با اینها تماس بگیریم و مسئله را فیصله بدهیم و با آنها صحبت بکنیم، مذاکره بکنیم و مسئله را به صورت مذاکره حل کنیم. و بالاخره بعد از دو سه دور مذاکره و اینها... البته روز قبلاًش وزیر کشور، گفتم آقای سیدجوادی وزیر کشور بود با صارم‌الدین صادق‌وزیری و یحیی صادق‌وزیری قبلاً وزیر دادگستریشان بود آن وقت استعفا داده بود، وزیر دادگستری ... (دوران بختیار)... این عناصر بودند و شکرالله پاک‌نژاد از... (جبهه دمکراتیک) و تعدادی اشخاص آمده بودند از این‌ور و آن‌ور. و جمعیت کردهای مقیم مرکز و کسان دیگری هم آمده بودند و مذاکراتی شد در این مورد. در همین وقتی که مذاکرات می‌شد باز فانتومها می‌آمدند و دیوارهای صوتی را می‌شکستند [مذاکرات] به جایی نرسید. بعد که طالقانی و اینها آمدند، آنها به دانشگاه رازی رفته بودند مستقیماً؛ و مفتی‌زاده اینها را دیده بود و نوار آن پیامی که من شب در رادیو پخش کرده بودم جلو آنها گذاشته بودند؛ و گفته بودند که اینها اغتشاش به راه انداخته بودند؛ مثلاً شهر را شلوغ کردند و می‌خواستند پادگان را بگیرند و اینها... و ما انکار می‌کردیم و می‌گفتیم نه، ما نخواستیم پادگان را بگیریم. پادگان [مساله‌ای] بوده بین مفتی‌زاده و صفدری اختلاف بین این دوتا بوده و این دوتا به سروکله هم می‌زدند و طوری شد که مردم عصبانی شدند، تحریک شدند و ریختن به پادگان. در حالی که این‌طور نبود واقعا؛ مردم خودشان به پادگان رفته بودند؛ ما اینها را

به خاطر مذاکراتی که با آنها داشتیم می‌گفتیم. مردم به پادگان ریختند؛ پادگان مردم را به خمپاره بست. و اینجا بود ما هم مجبور شدیم شورای انقلاب را تشکیل دادیم و برای دفاع از مردم شهر ... ما قیام نکردیم که حالا پادگان بیاید خمپاره بارانمان بکند؛ ما قیام کردیم که آزاد باشیم، دموکراسی داشته باشیم و حالا از آن قیام داریم پاسداری می‌کنیم. و این بود که با آنها نشستیم و مذاکراتی کردیم. در اوایل مذاکرات این‌طور بود؛ اینها خیلی تند می‌خواستند جریان را فیصله بدهند. این‌طور آمده بودند، با این ذهنیت آمده بودند که بیایند این مسئله را فیصله بدهند و یک عده را دستگیر بکنند و یک چند نفری را زندان و اعدام بکنند [تا] به قول خودشان شهر آرام بگیرد و اساسا، سریعا این مسئله را فیصله بدهند. وقتی آمده بودند، تعداد زیادی مردم مسلح در خیابان داشتند تظاهرات می‌کردند؛ جلو همان ساختمانی که آنها بودند و شعار می‌دادند و تفنگ‌هایشان را بلند می‌کردند [که] اینها را خیلی عصبانی کرده بود. و در این جلسه مذکره که نشسته بودیم تعداد زیادی از رفقای ما بودند از شهرهای مختلف؛ تا آنجائی که من یادم هست کاک فواد بود، کاک فاتح شیخ‌السلامی بود، یوسف اردلان بود، دکتر شاکری بود از سقز آمده بود و دکتر جعفر بود گویا که از بوکان آمده بود؛ کاک صلاح مهدی بود؛ و یادم نیست دقیقا تعداد زیادی از رفقا بودند در وقت مذاکره. یادم هست که نشسته بودیم در سالن دانشگاه رازی و مذاکره که شد و اینها موضع تند خودشان را داشتند، ما نشسته بودیم و بعد بیرون شعار که می‌دادند این‌ها را عصبانی کرده بود و طالقانی خیلی عصبانی بود؛ تند و عصبانی نشسته بود و با شیخ عزالدین دعواشان شد. شیخ عزالدین گفت که حکومت طاغوتی آخوندی بدتر از حکومت طاغوتی پهلوی است. و ... طالقانی عصبانی شد و داد زد شروع کرد به داد کشیدن. بقیه هم ساکت نشسته بودند. می‌گفت "تو که خودت آخوندی به آخوندها چرا توهین می‌کنی؟ اینها آمده‌اند تفنگ‌هایشان بیرون آورده‌اند و فکر می‌کنند ما از تفنگ‌هایشان می‌ترسیم؛ این چی هست که تفنگ‌ها را آورده‌اند اینجا؟ فکر می‌کنند مردم می‌ترسند از تفنگ‌های آنها؟ .. ناراحت بود... [می‌گفت] شما اگر راست می‌گویید به حکومت جمهوری اسلامی توهین نکنید؛ آن کسی که رفت پشت رادیو سخنرانی کرد و دستور داد به پادگان بریزند و مردم پادگان را بگیرند، او را بگیرید و اعدام بکنید تمام مسائل حل می‌شود!". داد می‌زد و حتی این را می‌گفت که "اون ترسو کجاست، چرا جرأت نکرده به اینجا بیاید؟" منظورش هم به اصطلاح من بود؛ چون آنها مسئله را در افراد می‌دیدند؛ در اشخاص می‌دیدند، نه بصورت جریان مردم یک شهر، مردم یک شهری که قیام کرده‌اند در واقع. این‌طور بود که من در آنجا بلند شدم و رو کردم به طالقانی و تقریبا باحالتی پرخاشگرانه به اصطلاح داد زدم "آیت‌الله آن‌کس منم، اینجا [هستم] و نترسیده‌ام". او نگاه کرد و دیگر ساکت شد. اصلا تمام صحبت‌هایی که طالقانی کرد همین بود؛ از آن به بعد ساکت شد..... بهشتی .. رو کرد به من و صحبت کردیم. حالا من داد زده بودم و همه متوجه شده بودند که من داد زده بودم، [اما] اوبه اصطلاح خودش را به کوچه علی‌چپ زده بود و به من گفت جناب‌عالی کی هستید؟ من هم گفتم من پیام رادیو را [خوانده‌ام]. [بهشتی] داشت با حالتی به اصطلاح تند و پرخاش‌گرانه نه باحالتی آرام [صحبت میکرد]؛ [در ادامه من] با حالتی احساساتی، مخصوصا ... گفتم من همان کسی هستم که شما بدون اینکه هیچ گونه صلاحیتی داشته باشید از قبل محکوم به اعدامش کردید. من اینجا آمده‌ام و اینجا هستم شما نمی‌توانید من را اعدام بکنید و نمی‌توانید محاکمه بکنید. تنها مردم ایران می‌توانند من را محاکمه بکنند؛ و ما حاضریم در برابر مردم ایران بنشینیم صحبت بکنیم و دلائل خودمان را برای دفاع از شهر سنندج را به آنها بگوییم و تجاوزاتی که پادگان به مردم شهر سنندج کرده. از این نظر من وقتی که اینها را می‌گفتم او شروع کرد به حالتی که آن حالت تند اولش را از دست داده بود؛ این بار باحالتی که نه "مسئله را تمام بکنند" گفتند، ما نیامده‌ایم شما را محاکمه بکنیم، آمده‌ایم برادرانه مسئله را حل بکنیم. چرا باید برادرکنشی بشود؟ چرا باید...؟ شروع کردند شعار دادن و اینجا دیگر مذاکرات تقریبا شروع شد و حالت آرامی گرفته بودند. بعد از آن قرار شد من جریان را توضیح بدهم برای آنها. من گفتم حاضر نیستم بازجویی پس بدهم به شما مخصوصا. هیچ صلاحیتی ندارید. خودمان را زدیم به این که نمی‌دانیم شما چه کاره هستید؛ مقام صلاحیت‌داری هستید؛ کی هستید که دارید ما را محاکمه می‌کنید. من بازجویی به شما پس نمی‌دهم. آنها هم گفتند ما بازجویی نمی‌کنیم فقط مثل برادرهایی آمده‌ایم مسئله را برادرانه حل کنیم. می‌شود

توضیحاتی بدهید که مسئله چیست؟ قرار شد آنها سوال نکنند تا به میل خودمان صحبت بکنیم و جریان را برایشان بگوییم. حالا نشستیم و من حدود ساعتی صحبت کردم.